

ملاک تقسیم نقش‌های نحوی از دیدگاه عالمان نحوی و تطبیق آن بر عطف بیان (قسمت اول)

علی حیدری دلگرم*

چکیده

این مقاله در دو قسمت تنظیم شده است. در قسمت اول به دنبال یافتن ملاک تقسیم نقش‌های نحوی هستیم. با این توضیح که: نقش‌های گوناگون نحوی – همچون: فاعل و مبتدا و مفعول به و مفعول مطلق و بدل و نعت – همانند اقسامی در عرض هم قرار گرفته‌اند و مقسم همه‌ی آن‌ها عبارت است از «نقش نحوی». همان‌طور که در کتاب‌های منطقی بیان شده است، در هر تقسیم، ملاکی وجود دارد که با توجه به آن ملاک، مقسم را به دسته‌های مختلفی تقسیم می‌کنند. لذا می‌توان گفت که نقش‌های نحوی نیز با توجه به ملاکی به این شکل تقسیم شده‌اند. همین ملاک چیزی است که در قسمت اول مقاله به دنبال یافتنش هستیم.

در قسمت دوم مقاله، با توجه به ملاکی که به دست آورده‌ایم، به داوری میان نحات در قضیه‌ای خاص پرداخته‌ایم. توضیح آن که یکی از اختلافات نحات این است که آیا عطف بیان، نقشی مستقل است یا نوعی بدل؛ که ما با استفاده از ملاک به‌دست آمده، در پی انتخاب رأی صحیح در این اختلاف هستیم.

واژه‌گان کلیدی

نقش‌های نحو، ملاک تقسیم نقش‌ها، قواعد لفظی، تفاوت معنایی



مقدمه

هنگامی که به کتاب‌های نحوی مراجعه می‌کنیم، ساختار عمومی این کتاب‌ها را این‌گونه می‌یابیم که دسته‌هایی - که آن‌ها را نقش نحوی می‌نامند - تأسیس، و در هر دسته، کلماتی که علائم معنایی یا ظاهری خاصی دارند گنجانده شده است. توضیح آن‌که: کلمات گوناگون در زبان عربی، با توجه به علائمی که در آن‌ها وجود دارد، به مرفوعات، منصوبات، مجرورات، و توابع تقسیم شده‌اند. سپس مرفوعات به فاعل، نائب فاعل، مبتدا، خبر و اسم یا خبر برخی نواسخ، و منصوبات به مفاعیل پنجگانه و حال و تمییز، و مجرورات به مجرور به حرف جر و مضاف الیه، و توابع به نعت، تأکید، عطف نسق، بدل و - طبق نظر برخی - عطف بیان تقسیم شده‌اند، که نام هر یک از این‌ها «نقش» گذاشته شده است. این تقسیم بندی، اعتباری است. یعنی نحات بر اساس ملاکی که داشته‌اند، تقسیم بندی فوق را جعل کرده‌اند و کلمات گوناگونی که در محاورات و نصوص عربی استعمال شده است را در آن‌ها گنجانده‌اند.

در هر تقسیم بندی، چهار مطلب را می‌توان بررسی کرد: مقسم، اقسام، اساس تقسیم، ثمره تقسیم. درباره اساس تقسیم این‌گونه گفته‌اند:

«يجب أن تؤسس القسمة على أساس واحد، أي يجب أن يلاحظ في المقسم جهة واحدة و باعتبارها يكون التقسيم.»^۲

یعنی در هر تقسیم بندی، باید ملاک و اساس واحدی را مد نظر داشت، و افراد موجود در مقسم را با توجه به ملاک، به اقسام گوناگون تقسیم کرد.

اگر بخواهیم تقسیم بندی نحات را به صورت اصطلاحات منطقی بیان کنیم، مقسم، همان جایگاه‌های معنایی موجود در جمله هستند و اقسام، نقش‌های نحوی هستند. اما آنچه از دیده‌ها پنهان است، اساس تقسیم است. یعنی پاسخ به این سؤال که چه ملاکی در مقسم لحاظ شده است که نقش‌های فوق به دست آمده‌اند؟ ما در این مقاله



در پی یافتن این ملاک هستیم.^۳

ملاک تأسیس نقش‌های نحوی، چیزی نیست که نحات به صورت صریح و شفاف به آن تصریح کرده باشند. لذا برای کشف این ملاک، باید نقش‌های نحوی را مقایسه کرد و وجه تقسیم را به دست آورد. این وجه تقسیم، همان ملاک تقسیم نقش‌های نحوی خواهد بود.

برای این کار، ابتدا لازم است فرآیند تفاهم^۴ زبانی را بررسی کنیم تا متوجه شویم که قواعد زبانی چه جایگاهی در این فرآیند دارند. آنگاه هدف نحات از استخراج این قواعد زبانی را از ارتکازات ذهنی دنبال کنیم و بررسی کنیم که تقسیم نقش‌های نحوی به شیوه کنونی، با چه هدفی بوده است. از این طریق می‌توانیم به ملاک تقسیمی که نحات مد نظر داشته‌اند، دست پیدا کنیم.

۱. تبیین محل بحث

لازم است به سؤالی که پیش‌تر مطرح کردیم، یعنی «ملاک تقسیم نقش‌های نحوی از نظر نحات چیست؟» به صورت تطبیقی مطرح بپردازیم تا مقصود از آن روشن‌تر شود. در ادامه، این سؤال را در قالب چند مثال مطرح می‌کنیم:

مثال اول: کلماتی که به عنوان مبتدا شناخته می‌شوند، دارای ویژگی‌هایی هستند، از جمله آن‌که: رکن هستند، مسند الیه هستند و مرفوع‌اند. همچنین کلماتی که به عنوان فاعل شناخته می‌شوند نیز دارای همین سه ویژگی هستند، یعنی رکن و مسند الیه و مرفوع‌اند. مشاهده می‌شود که میان این دو عنوان^۵ شباهت زیادی وجود دارد، اما

۳. این سؤال به صورت تطبیقی در ادامه‌ی مقاله تفصیل داده خواهد شد.

۴. تفاهم الرجالان: أفهم کلّ منهما الآخر وجهة نظره.

۵. مقصود از «عنوان» در این تحقیق، گروهی از کلمات است که ویژگی مشترکی دارند، چه آن‌که اعضای این گروه، یک نقش نحوی باشند یا آن‌که اعم از یک نقش نحوی یا اخص از آن باشند. مثلاً:



نحات، این دو را در یک قسم قرار نداده‌اند. بلکه ملاک و جهت تقسیمی که در ذهن داشته‌اند باعث شده است که این دو، دو نقش جداگانه باشند.

مثال دوم: کلماتی که به عنوان نائب فاعل شناخته می‌شوند، دارای ویژگی‌هایی هستند، از جمله آن‌که: رکن هستند، مسند الیه هستند، مرفوع هستند، آن‌چه به آن‌ها اسناد داده می‌شود مفرد^۶ است، و غالباً درباره آن‌ها خبری داده می‌شود. کلماتی که به عنوان فاعل هستند نیز همه این ویژگی‌ها را دارند. ولی با این حال، این دو عنوان، دو نقش نحوی هستند.

مثال سوم: کلماتی که به عنوان مفعول مطلق نوعی شناخته می‌شوند، ویژگی‌هایی دارند، از جمله آن‌که: هیئت و شکل را تبیین می‌کنند، فضله‌اند و منصوب‌اند. همچنین کلماتی که به عنوان حال شناخته می‌شوند نیز هیئت و شکل را تبیین می‌کنند، فضله و منصوب‌اند. اما نحات، این دو عنوان را دو نقش نحوی دانسته‌اند.

مثال چهارم: کلماتی که به عنوان تمییز شناخته می‌شوند، رافع ابهام و نکره و فضله و منصوب‌اند. همچنین کلماتی که به عنوان حال شناخته می‌شوند نیز رافع ابهام و نکره و فضله و منصوب‌اند. اما نحات، این دو عنوان را ذیل یک نقش نحوی قرار نداده و به دو نقش نحوی تقسیم کرده‌اند.

چهار مثال فوق، مربوط به جایی بودند که شباهت‌هایی میان افراد دو نقش وجود دارد ولی این شباهت‌ها باعث نشده است که آن‌ها ذیل یک نقش نحوی قرار بگیرند. در طرف مقابل، گاهی مشاهده می‌شود که میان افراد یک نقش، تفاوت‌هایی وجود

عنوان «ظرف مکان» گروهی از کلمات منصوب است که نشان‌دهنده مکانِ مَظروفش است، و عنوان «تابع» گروهی از کلمات است که از کلمه قبلی خودش در اعراب تبعیت می‌کند، اعم از آن که نعت باشد یا بدل یا معطوف یا...

۶. مقصود از مفرد، قسمی مثنی و جمع است. زیرا هنگامی که فعل به فاعل یا نائب فاعل اسناد داده می‌شود، مفرد خواهد بود.



دارد، ولی این تفاوت‌ها باعث نشده است که آن‌ها را تبدیل به دو نقش نحوی کنند. بلکه با وجود تفاوت‌ها، همگی را ذیل یک نقش نحوی قرار داده‌اند. در این زمینه نیز مثال‌هایی را بیان می‌کنیم:

مثال اول: مفعول‌ه تحصیلی دلالت بر نتیجه وقوع حدث می‌کند. مثلاً کلمه «تأدیاً» که در جمله «ضربه تأدیاً»، مفعول‌ه تحصیلی است، دلالت بر نتیجه «ضرب» می‌کند. از طرف دیگر مفعول‌ه حصولی دلالت بر علت وقوع حدث می‌کند. مثلاً کلمه «خوفاً» که در جمله «فررت من الحرب خوفاً»، مفعول‌ه حصولی است، دلالت بر علت «فرار» می‌کند. با وجود این تفاوت، نحات این دو عنوان را ذیل یک نقش نحوی قرار داده‌اند و تبدیل به دو نقش مفعول‌ه حصولی و مفعول‌ه تحصیلی نکرده‌اند.

مثال دوم: حال مؤکده دلالت بر معنایی می‌کند که حتی با حذف آن نیز می‌توان به آن معنا پی برد. ولی حال مؤسسه دلالت بر معنایی می‌کند که سایر اجزای جمله، آن معنا را منتقل نمی‌کنند. با وجود این اختلاف، نحات هر دو عنوان را ذیل یک نقش نحوی بیان کرده و به دو نقش حال مؤسسه و حال مؤکده تبدیل نکرده‌اند.

مثال سوم: طبق قول مشهور، برخی از تمییزها، رافع ابهام از ذات‌اند و برخی از تمییزها، رافع ابهام از نسبت^۷. اما نحات، هر دو عنوان را ذیل یک نقش نحوی قرار داده‌اند و آن را تبدیل به دو نقش تمییز رافع از ذات و تمییز رافع از نسبت نکرده‌اند.

مثال چهارم: آنچه توسط حروف جر، مجرور شده است، با توجه به معنای آن حرف جر، توضیحی پیرامون عامل خود می‌دهد. مثلاً در بسیاری از موارد، مجرور به حرف «لام» علت عامل، مجرور به حرف «من» ابتدای غایت عامل، مجرور به حرف «إلی» انتهای غایت عامل، و مجرور به حرف «فی» ظرف عامل را بیان می‌کند. با وجود

۷. البته برخی از نحات همچون ابن حاجب، همه تمییزها را رافع ابهام از ذات می‌دانند. او می‌گوید: «التمییز ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة أو مقدرة». ر.ک: رضی الدین الاسترآبادی، شرح



این تفاوت‌های معنایی بزرگی که وجود دارد، نحات همه این‌ها را ذیل یک نقش نحوی، یعنی مجرور به حرف جر قرار داده‌اند.

مثال پنجم: برخی از کلماتی که نقش‌شان ظرف است، دلالت بر مکان وقوع حدث می‌کنند و برخی دیگر، دلالت بر زمان وقوع حدث. اما نحات هر دو عنوان را ذیل یک نقش نحوی، یعنی مفعول فیه قرار داده‌اند.

مثال ششم: برخی از کلماتی که نقش‌شان بدل است، بر جزئی از معنای مبدل‌منه، و برخی بر کل معنای مبدل‌منه، و برخی دیگر، بر معنایی غیر از معنای مبدل‌منه دلالت می‌کنند که به ترتیب، بدل کل از کل، جزء از کل و مباین نامیده می‌شوند. اما نحات، همه این‌ها را ذیل یک نقش نحوی قرار داده و به سه نقش تقسیم نکرده‌اند.

مثال هفتم: برخی از کلماتی که نقش‌شان مفعول مطلق است فقط افاده تأکید می‌کنند، برخی دیگر افاده تأکید و نوع، و برخی دیگر افاده تأکید و عدد، اما همه این‌ها ذیل یک نقش نحوی قرار گرفته‌اند.

مثال هشتم: برخی از کلماتی که نقش‌شان مبتدا است، مُخبر عنه هستند، یعنی نسبت به آن‌ها خبری داده می‌شود، همچون: علی عادل، ولی برخی از مبتداها مُخبر عنه نیستند، همچون: زید! ضربه. با وجود این تفاوت، همه آن‌ها را ذیل یک نقش نحوی آورده‌اند.

مثال‌های فوق، تنها بخشی از مواردی است که در این زمینه وجود دارد و می‌توان با جستجو در کتب نحوی، باز هم عناوینی را یافت که شباهت‌های زیادی دارند ولی تبدیل به یک نقش نشده‌اند، و همچنین می‌توان افرادی از یک نقش واحد را یافت که تفاوت‌های زیادی دارند ولی ذیل یک نقش قرار گرفته‌اند.



۲. فرآیند تفاهم با استفاده از زبان

۲.۱. مراحل انتقال مفهوم از گوینده به مخاطب

انسان‌ها در زندگی روزمره خود به شیوه‌های گوناگونی تفاهم می‌کنند، یعنی برای رساندن مقصود خود از ابزارهای گوناگونی استفاده می‌کنند. مثلاً گاهی اوقات با حرکات دست، گاهی اوقات با حرکات صورت، گاهی اوقات با پوشیدن لباسی خاص و گاهی اوقات با حضور خود در مکانی خاص، مقصود خود را به انسان‌های دیگر می‌رسانند. یکی از شیوه‌های بسیار پرکاربرد در تفاهم انسان‌ها، استفاده از زبان است. در طول تاریخ تعاریف گوناگونی از زبان ارائه شده است و ما در اینجا به بررسی آن نمی‌پردازیم. زیرا هم خارج از موضوع بحث است و هم خوانندگان، آشنایی اجمالی با چیهستی زبان دارند. دو شیوه معروفی که در تفاهم زبانی مورد استفاده قرار می‌گیرد، صحبت کردن و نوشتن است.^۹ در تفاهم زبانی، برای آن که مقصود گوینده یا نویسنده به شنونده یا خواننده منتقل شود، سلسله‌مراحل به صورت متوالی رخ می‌دهد. در زیر، مراحل که مربوط به تفاهم زبانی است را به ترتیب می‌آوریم و فرآیند تفاهم زبانی از گوینده تا شنونده را ترسیم می‌کنیم:

۱- اتفاقی در عالم خارج رخ می‌دهد.^{۹ و ۱۰}

۲- انسان با استفاده از کانال‌های حسی - همچون چشم و گوش - این اتفاق را

۸. البته شیوه‌های دیگری نیز برای تفاهم زبانی وجود دارد. از جمله تفاهم انسان‌های کر و لال با استفاده از دست.

۹. شاید ادعا شود که خود این مرحله، داخل در فرآیند تفاهم زبانی نیست. اما حتی اگر این ادعا صحیح باشد، این مرحله به عنوان مقدمه برای فرآیند تفاهم، مورد قبول است.

۱۰. قابل تذکر است که گاهی اوقات اتفاقی در عالم خارج رخ نداده است و صرفاً صورتی ذهنی در انسان وجود دارد. در این حالت، این مرحله و مرحله دوم رخ نمی‌دهد و فرآیند انتقال، از مرحله سوم آغاز می‌شود.



درک می‌کند.

۳- صورت ذهنی این اتفاق در ذهن وی شکل می‌گیرد.

۴- سپس قصد می‌کند که بخشی از این صورت ذهنی را به انسان دیگری منتقل کند.^{۱۱}

۵- تغییرات مورد نظر خود را در این صورت ذهنی انجام می‌دهد.^{۱۲}

۶- سپس با استفاده از قواعد زبانی و این که هر یک از اجزاء اتفاق^{۱۳}، چه معادلی را در لفظ پیدا می‌کند، جمله‌ای را در ذهن می‌سازد.

۷- سپس این جمله را با استفاده از کانال‌های حسی - همچون حلق و زبان - به عالم خارج وارد می‌کند.

۸- مخاطب، این جمله را با استفاده از کانال‌های حسی دریافت می‌کند.

۱۱. چنین نیست که انسان‌ها در گفتگوهای خود، هر چه دیده‌اند و شنیده‌اند را منتقل کنند، بلکه بخشی از دیده‌ها یا شنیده‌های خود را بیان می‌کنند. لذا در اینجا گفتیم «بخشی از این صورت ذهنی» و نگفتیم «این صورت ذهنی».

۱۲. با بررسی جملات، در می‌یابیم که انسان‌ها در بسیاری از اوقات، دقیقاً آن چیزی که دیده‌اند را توصیف نمی‌کنند. بلکه تغییراتی را نسبت به آن چه دیده‌اند در ذهن خود اعمال می‌کنند، و این تغییرات، با توجه به اغراضی است که گوینده دنبال می‌کند. مثلاً اگر غرض کسی، متعجب کردن مخاطب باشد، اجزاء اتفاق را در ذهن خود به شکلی غیر طبیعی در می‌آورد و آنگاه این شکل غیر طبیعی را توصیف می‌کند و به این شکل، باعث تعجب مخاطب می‌شود. همچنین اگر غرضش خنداندن مخاطب باشد، تصورش از آن اتفاق خارجی را طوری تغییر می‌دهد و بازگو می‌کند که پس از توصیف آن، مخاطبش بخندد.

۱۳. مقصود از اجزاء اتفاق، هر چیزی است که در آن اتفاق خارجی نقشی داشته است، همچون: فاعل، حدث، زمان، مکان، حالت فاعل و موارد دیگر. در ادامه تحقیق، با معنای دقیق‌تر «اجزاء اتفاق» آشنا خواهیم شد.



۹- صورت ذهنی این جمله در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد.^{۱۴}

۱۰- مخاطب کشف می‌کند که این صوت، از جنس لفظ است - نه اصوات

دیگری که در محیط پیرامون وجود دارند-.

۱۱- سپس با استفاده از قواعد زبانی، هریک از اجزاء موجود در جمله را

رمزگشایی می‌کند و اجزاء اتفاق را نزد خودش تصور می‌کند، یعنی با توجه

به آن‌چه در جمله وجود دارد، اتفاقی خارجی را تصور می‌کند.

۲.۲. اجزاء اتفاق^{۱۵}

هر اتفاقی که در عالم خارج رخ می‌دهد، برآیند مجموعه‌ای از عوامل است. یعنی برای تحقق اصل یک اتفاق، و این که این اتفاق دارای شکل و صورت خاصی باشد، عوامل گوناگونی در کنار هم قرار می‌گیرند و حاصل جمع این عوامل، همان اتفاق مورد نظر می‌شود. مثلاً در اتفاقی که «جاء زید» راکباً از آن حکایت می‌کند، عواملی در کنار هم جمع شده‌اند تا این اتفاق به این شکل خاص رخ دهد، از جمله این عوامل عبارتند از: «زید» و «مجوی» و «زمان گذشته» و «راکب بودن زید». چنان چه مشاهده می‌شود، سنخ این عوامل با یکدیگر متفاوت است: برخی از سنخ حدث، برخی از سنخ ذات و برخی از سنخ زمان هستند، و هریک از این‌ها، بخشی از اتفاق خارجی را توصیف می‌کنند. همچنین در جمله «زید فی الدار» نیز عواملی مانند: «زید» و «الدار» و «ظرفیت» دخیل هستند. ما به عنوان یک اصطلاح، هریک از این عوامل را که توصیف

۱۴. این صورت ذهنی، همان است که انسان با شنیدن هر صوتی یا دیدن هر شیئی آن را در ذهن خودش ایجاد می‌کند. لذا جمله نیز از آن رو که صوت یا نوشته است، صورتی ذهنی آن در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد.

۱۵. هرچند کلمه «اتفاق» در استعمالات عرفی، غالباً دلالت بر یک تغییر حالت یا حادثه می‌کند، ولی مقصود ما در اینجا، هر آن چیزی است که متکلم، قصد توصیفش را می‌کند. اعم از آنکه تغییر حالت باشد یا نباشد. پس در اینجا، هم «ذهب زید» را و هم «زید فی الدار» را اتفاق به حساب می‌آوریم.



کننده بخشی از اتفاق خارجی هستند «جزء اتفاق» می‌نامیم و مجموع آن‌ها را «اجزاء اتفاق». بنابراین، «اجزاء اتفاق» تمامی عواملی هستند که در رخ دادن اتفاق مورد نظر و در شکل آن دخیل هستند. و چنانچه واضح شد، سنخ این اجزاء نیز متفاوت است. برخی از سنخ زمان هستند، برخی از سنخ ذات، برخی از سنخ حدث، برخی از سنخ مکان و سنخ‌های دیگر.

۲.۳. رابطه میان اجزاء اتفاق و لفظ

پس از آشنایی با اصطلاح «اجزاء اتفاق»، اکنون نوبت به رابطه میان آن و لفظ می‌رسد. چنانچه پیش‌تر گفته شد، در مرحله ششم از فرآیند تفاهم زبانی، متکلم با استفاده از قواعد زبانی، برای «اجزاء اتفاق»ی که مورد نظرش هستند، جمله‌ای ذهنی می‌سازد. در این قسمت از تحقیق در پی آن هستیم که این مرحله را به صورت شفاف‌تری توضیح بدهیم.

غرض کلی از سخن گفتن انتقال پیام است، و بسیاری از اوقات این پیام عبارت است از توصیف یک اتفاق خارجی. از آن جایی که اتفاقات خارجی از اجزائی تشکیل شده‌اند، اهالی زبان نیز برای توصیف آن اتفاق، «اجزاء زبانی» را تأسیس کرده‌اند تا به ازای هریک از اجزاء اتفاق، جزئی را در زبان استفاده کنند و آنگاه با کنار هم قرار دادن این اجزاء زبانی، آن اتفاق خارجی توصیف شود^{۱۶}. لازم است این مطلب در قالب مثالی تبیین شود. اتفاق «جاء رجل» را در نظر بگیرید. اجزاء این اتفاق

۱۶. همانطور که پیش از این گفته شد، در مرحله پنجم از فرآیند تفاهم زبانی، ممکن است ذهن انسان دست به تغییراتی در صورت ذهنی بزند. اما در این سرفصل، برای سهولت در فهم مطلب، فرض می‌گیریم که متکلم، تغییری در صورت ذهنی‌اش اعمال نمی‌کند و عین اتفاق خارجی را توصیف می‌کند. اما اگر بخواهیم تعبیر دقیق‌تری داشته باشیم، باید بگوییم: هریک از اجزاء زبانی، جزئی از صورت ذهنی را توصیف می‌کنند.



عبارتند از: «مرد»ی که «انجام دهنده کار»ی است، «آمدن» که حدشی است و «زمان گذشته» که ظرف وقوع این اتفاق است. اهالی زبان عربی برای آن که بخواهند این اتفاق خارجی را توصیف کنند، به ازای هریک از اجزاء این اتفاق، معادلی زبانی قرار داده‌اند، و هریک از این معادل‌ها از جزئی از آن اتفاق حکایت می‌کند. در این مثال، لفظ «رجل» را برای «ذات»ی که در این اتفاق دخیل بوده است قرار داده‌اند، و «اعراب رفع» را برای نشان دادن این که این ذات «انجام دهنده کار» بوده است قرار داده‌اند، و لفظ «جاء» را برای نشان دادن «نوع کار» و «ظرف زمانی کار» قرار داده‌اند. آن گاه با کنار هم قرار دادن این علامت‌های لفظی، مجموع آن اتفاق خارجی مورد نظر را توصیف می‌کنند.

پس در واقع: هر جمله‌ای که خبر از واقعه‌ای خارجی می‌دهد، دارای اجزایی است که هریک از این اجزاء جمله، علامتی لفظی و معادلی برای جزئی از اتفاق خارجی است، و با کنار هم قرار گرفتن این علامت‌های لفظی، آن اتفاق خارجی توصیف می‌شود.

۲.۴. جایگاه قواعد زبانی در فرآیند تفاهم

فهمیدیم که در جملاتی که خبر از اتفاقی خارجی می‌دهند، هر جزئی از جمله، نماینده جزئی از اتفاق خارجی است و رابطه میان اجزاء جمله، رابطه میان اجزاء اتفاق خارجی را مشخص می‌کنند.

قواعد زبانی، حلقه اتصال میان «اتفاق» و «لفظ» اند.^{۱۷} به تعبیر روشن‌تر: قواعد

۱۷. این تعبیر، دارای نوعی تسامح است و برای تسهیل در توضیح، چنین بیان کردیم؛ وگرنه «قواعد زبانی» حلقه اتصال میان «صورت ذهنی» و «لفظ» است؛ آنگاه این صورت ذهنی ممکن است مطابق به عالم خارج باشد یا نباشد. اما ما تسامحاً چنین فرض کردیم که صورت‌های ذهنی، منطبق با عالم خارج‌اند و لذا الفاظ، از عالم خارج حکایت می‌کنند.



زبانی - اعم از لغت و صرف و نحو و سایر علوم زبانی - مشخص می‌کنند که در مرحله ششم از فرآیند تفاهم، به ازای هر یک از اجزاء اتفاق چه معادلی در لفظ گذاشته می‌شود، و نیز مشخص می‌کنند که برای توصیف رابطه میان اجزاء اتفاق چه رابطه‌ای میان اجزاء جمله برقرار می‌شود.

برای روشن‌تر شدن این مطلب، لازم است آن را به صورت تطبیقی بیان کنیم. برای تطبیق، اتفاقی را فرض می‌کنیم و وظیفه علوم زبانی مختلف را در ساختن جمله‌ای که حاکی از این اتفاق است روشن می‌کنیم. فرض کنید می‌خواهیم اتفاق خارجی «رفتن» یک مردِ بخشنده در زمان گذشته را توصیف کنیم. اجزاء این اتفاق عبارتند از «رفتن» و «ماضی بودن حدث» و «مرد» و «بخشندگی» و «رابطه ثبوتی میان بخشندگی و مرد» و «رابطه فاعلیت میان بخشنده و رفتن» و «رابطه صفت و موصوفی میان مرد و بخشندگی». در حکایت این اتفاق خارجی:

۱- علم لغت بیان می‌کند که معادلِ لفظیِ رفتن که یکی از اجزاء اتفاق است، لفظ «ذهاب» و معادلِ لفظیِ مرد، «رجل» و معادلِ لفظیِ بخشندگی، لفظ «کرم» است.

۲- علم صرف بیان می‌کند که معادلِ لفظیِ ماضی بودن حدث، این است که ریشه آن حدث بر وزن «فَعَلَ» باشد^{۱۸}، و معادلِ لفظیِ رابطه ثبوتی میان بخشندگی و مرد، این است که ریشه آن بر وزن «فَعِيل» باشد.

۳- علم نحو بیان می‌کند که معادلِ لفظیِ رابطه فاعلیت میان بخشنده و رفتن این است که: «اعراب فاعل، مرفوع باشد» و اگر مؤخر شود، فعلش مفرد باشد، و نیز بیان می‌کند که معادلِ لفظیِ رابطه صفت و موصوفی میان مرد و بخشندگی این است که «صفت، از موصوف خودش تبعیت کند»^{۱۹}.

۱۸. دقت شود که ریشه این حدث، در مرحله پیش و توسط علم لغت تبیین شده است.

۱۹. این تبعیت، در اعراب و جنس و تعریف و عدد است.



بنابراین تمام اجزاء جمله توسط این سه علم تبیین می‌شود^{۲۰} و در نهایت، متکلم با استفاده از این قواعد زبانی، جمله «ذهب رجلٌ کریم» را بیان می‌کند.

جمع بندی مطالبی که در بالا گفته شد این است که علوم زبانی تبیین کننده این مطلب هستند که به ازای هر اتفاق خارجی چه لفظی را باید به کار برد.

اما همان طور که در مراحل فرآیند تفاهم زبانی مشاهده شد، چنین نیست که کاربرد فوق، تنها کاربرد زبان باشد. بلکه در مرحله یازدهم نیز شنونده با استفاده از قواعد زبانی، اجزاء موجود در جمله را بررسی می‌کند و به ازای هر جزء در جمله، جزئی از اتفاق خارجی را تصور می‌کند.

این کاربرد زبان، دقیقاً عکس کاربرد قبلی است. یعنی در مرحله ششم، متکلم به ازای اجزاء خارجی جزئی لفظی قرار می‌دهد، و در مرحله یازدهم، مخاطب به ازای اجزاء لفظی جزئی خارجی را تصور می‌کند. این مطلب همانند رمز گذاری و رمز گشایی در پیام‌های جنگی است. فرض کنید در یک جنگ، یکی از طرفین برای آن که دشمن متوجه پیام‌هایش نشود، چنین قرارداد می‌کند که اگر یک تیر هوایی شلیک شد، به معنی حمله است. در ابتدای عملیات، فرمانده لشکر با استفاده از این رمز، معنای «حمله» را با «شلیک یک تیر» منتقل می‌کند، یعنی معنای مورد نظر در ذهن خودش را به صورت عینی و ملموس به عالم خارج وارد می‌کند، و آنگاه سربازان نیز با شنیدن صدای «شلیک یک تیر» پی به فرمان «حمله» می‌برند، یعنی با دریافت چیزی ملموس و عینی، پی به یک پیام می‌برند. همانطور که مشاهده می‌شود، در اینجا نیز قراردادی که پیش از عملیات بسته شده بود که «یک تیر، نشان دهنده فرمان حمله است» در دو موضع به کار آمد، و این همانند زبان است که قراردادهای آن، در دو موضع به کار

۲۰. البته مثال فوق، مثالی ساده بود، اما این کار را می‌توان برای جملات پیچیده‌تر نیز پیاده کرد. همچنین به منظور ساده کردن توضیحات، کاربرد علم بلاغت و نیز سایر علوم زبانی در این جمله در نظر گرفته نشد. اما صحیح‌تر آن است که کاربرد این علوم نیز در نظر گرفته شود.



می‌آید: گفتن و شنیدن. در واقع می‌توان گفت قواعد زبانی دو وظیفه اصلی را در فرآیند تفاهم ایفا می‌کنند:

۱- ارائه دستوراتی برای ساختن جمله به ازای معنای مقصود.

۲- ارائه دستوراتی برای فهم معنا از جمله.

۲.۵. «علم ساخت جمله» و «علم فهم جمله»، دو علم متمایز

تبیین شد که قواعد زبانی دارای دو وظیفه «ساخت جمله» و «فهم جمله» هستند. اکنون که این مطلب فهمیده شد، لازم است تذکر داده شود که «علم ساخت جمله» و «علم فهم جمله»، هر چند هر دو مرتبط با قواعد زبانی هستند، ولی دو علم متفاوت‌اند. یعنی هریک از این دو علم، زبان را از حیثیتی مورد بررسی قرار می‌دهد، ولی از آن جایی که هم موضوع این دو علم و هم غایت آن‌ها فرق می‌کند، دو علم متفاوت‌اند.^{۲۱} زیرا موضوع علم ساخت جمله، عبارت است از «کلمه و کلام از حیث احکام لفظی»، ولی موضوع علم فهم جمله عبارت است از «کلمه و کلام از حیث افاده معنایی»؛ و نیز غایت علم ساخت جمله، ایجاد جمله با نظر به اتفاق خارجی است، ولی غایت علم فهم جمله، تصور اتفاق خارجی با نظر به جمله است.

۳. غرض علم نحو

اکنون که تمایز میان علم ساخت جمله و علم فهم جمله مشخص شد، می‌خواهیم ببینیم که عالمان ادبیات عربی در طول تاریخ، کدام یکی از این دو علم را بررسی کرده‌اند. پس در ادامه، با مراجعه به کلام ادیبان و نحّات، در پی آن هستیم که بررسی

۲۱. دو مبنای مشهور در تقسیم علوم، یکی آنست که علوم بر اساس غایت تقسیم شوند و دیگری آن که علوم بر مبنای موضوع تقسیم شوند. ما در اینجا توضیح می‌دهیم که با اتخاذ هر یک از این دو مبنا، «علم ساخت جمله» و «علم فهم جمله» دو علم متفاوت‌اند.



کنیم: «آیا علمی که آن‌ها پرورش داده‌اند، علم ساخت جمله است یا علم فهم جمله؟» هنگامی که به کتب مشهور نحوی مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که پرداختن به قواعد ساخت جمله، بسیار پر رنگ‌تر از قواعد فهم جمله و معناشناسی نقش‌ها است. زیرا هنگامی که به مباحث مطرح شده ذیل نقش‌های گوناگون نحوی مراجعه می‌کنیم، اسلوب نحات در نگارش کتب را غالباً این گونه می‌یابیم که اجمالی از معنای آن نقش را بیان می‌کنند و سپس به صورت مفصل قواعد لفظی^{۲۲} آن نقش را بررسی می‌کنند و عمده تمرکز آن‌ها روی قواعد ساخت جمله است. البته در برخی از کتب، به این مطلب تصریح نیز شده است. مثلاً در کتاب *الفوائد الصمدیة* آمده است:

«النحو علمٌ بقوانين ألفاظ العرب، من حيث الإعراب والبناء وفائدة حفظ

اللسان عن الخطأ في المقال و موضوعه الكلمة والكلام».^{۲۳}

و نیز در کتاب *القواعد الأساسية* آمده است:

«النحو: في اصطلاح العلماء هو: قواعد يعرف بها أحوال أواخر الكلمات العربيّة

التي حصلت بتركيب بعضها مع بعض من إعراب و بناء و ما يتبعهما و بمراعاة

تلك الأصول يحفظ اللسان عن الخطأ في النطق، و يعصم القلم عن الزلل في

الكتابة و التحرير».^{۲۴}

با توجه به این مطالب، فهمیده می‌شود که وضع علم نحو برای دستیابی به قواعدی است که با استفاده از آن‌ها سخن متکلم، عاری از خطا باشد. یعنی هنگامی که متکلم می‌خواهد صورت ذهنی خودش را تبدیل به لفظ کند، از الفاظ اشتباهی استفاده نکند. این توضیح نشان می‌دهد که این علم نحو، «علم ساخت جمله» است.

۲۲. مقصود ما از قواعد لفظی در اینجا و در ادامه تحقیق، قواعد لفظی کلمه در هنگام قرار گرفتن در ساختار جمله است.

۲۳. شیخ بهائی، *الفوائد الصمدیة*، ص ۱۰

۲۴. أحمد الهاشمی، *القواعد الأساسية*، ص ۱۵ و ۱۶



البته نباید ادعا کرد که هر آنچه در کتب نحوی آمده است، ناظر به ساخت جمله بوده است و با مطالعه آنها، توانایی «فهم جمله» را نمی‌یابیم. بلکه با توجه به قرابت «علم ساخت جمله» و «علم فهم جمله»، با مطالعه هریک از این‌ها، می‌توان پی به اموری از آن علم دیگر نیز برد. اما در هر صورت پرداختن به قواعد لفظی در کتب نحوی، پررنگ‌تر از معناشناسی نقش‌ها است.

پس به این نتیجه رسیدیم که کار اصلی نحات عبارت است از: ارائه قواعدی که به گوینده و نویسنده کمک کند تا الفاظ را به شکل صحیحی استعمال کنند. یعنی هنگامی که متکلم اراده کرد تا به ازای اجزاء اتفاق و روابط میان آنها، کلماتی را در لفظ بیاورد و جمله‌ای بسازد، این جمله از نظر قواعد لفظی صحت داشته باشد. از آنجایی که همواره «اساس تقسیم» و «غرض از تقسیم» ارتباط خاصی با یکدیگر دارند، می‌توان ادعا کرد که با توجه به همین غرض، نحات اقدام به تقسیم نقش‌های نحوی کرده‌اند.^{۲۵} یعنی همان تقسیم بندی‌ای که در ابتدای تحقیق بیان شد، برای نیل به غرض فوق بوده است. پس نحات برای ارائه قواعد ساخت جمله، نقش‌های نحوی را به شکل کنونی تقسیم کرده‌اند. قواعد ساخت جمله، گستره وسیعی از قواعد هستند، ولی می‌توان همه این قواعد را در دسته‌های محدودی گنجانند، از جمله:

- قواعد اعراب گذاری صحیح.^{۲۶}
- قواعد تقدم و تأخر.^{۲۷}
- قواعد تأثیر هریک از اجزاء جمله بر جزء دیگر.^{۲۸}

۲۵. در ادامه، این مطلب به صورت تفصیلی توضیح داده خواهد شد.

۲۶. یعنی: اینکه اعراب کلمه‌ای مرفوع باشد یا منصوب یا مجرور یا مجزوم، یا آنکه اصلاً اعراب نداشته باشد.

۲۷. یعنی: اینکه آیا واجب است کلمه‌ای بر کلمه‌ای دیگر مقدم شود یا مؤخر از آن شود، یا جایز است، یا ممتنع است و قواعدی شبیه به این.



و دسته‌های دیگری که با فحص و جستجو میان قواعد لفظی، می‌توان آن‌ها را کشف کرد.

۴. ملاک تقسیم نقش‌های نحوی

۴.۱. تقریر مدعا

پیش از این گفتیم که در هر تقسیم بندی، می‌توان مقسم و اقسام و اساس تقسیم و غرض از آن را بررسی کرد. تاکنون با مقسم، اقسام و غرض از تقسیم آشنا شده‌ایم و اکنون باید درباره «اساس تقسیم» که هدف اصلی از این تحقیق است، بررسی‌هایی را انجام دهیم، و ما قصد داریم با استفاده از «رابطه میان غرض تقسیم و اساس تقسیم»، این مطلب را بررسی کنیم. در کتاب المنطق آمده است:

«لا تحسن القسمة إلا إذا كان للتقسيم ثمرة نافعة في غرض المقسم، بأن تختلف الأقسام في المميزات والأحكام المقصودة في موضع القسمة. فإذا قسم النحوي الفعل إلى أقسامه الثلاثة، فلأن لكل قسم حكماً يختص به. أما إذا أراد أن يقسم الفعل الماضي إلى مضموم العين ومفتوحها ومكسورها، فلا يحسن منه ذلك، لأن الأقسام كلها لها حكم واحد في علم النحو هو البناء، فيكون التقسيم عبثاً و لغواً، بخلاف مدون علم الصرف، فإنه يصح له مثل هذا التقسيم، لانفعاله به في غرضه من تصريف الكلمة»^{۲۹}

با توجه به مطلب فوق، متوجه می‌شویم که میان غرض تقسیم و اساس تقسیم، رابطه خاصی وجود دارد. با این توضیح: هنگامی که کسی، غرض خاصی را مد نظر خود دارد، مقسم را باید طوری تقسیم کند که نسبت به این غرض نافع باشند. به عبارت دیگر، اختلاف اقسام با یکدیگر باید از آن حیثی باشد که با غرض تناسب

۲۸. مثلاً اینکه اگر مسندالیه پس از فعل آمد، فعل را مفرد می‌کند.

۲۹. محمد رضا مظفر، المنطق، ص ۱۲۹



دارد. یعنی پس از آن که این فرد غرضی را در نظر گرفت، اعضای مقسم را باید طبق آن ملاکی که با غرضش تناسب دارد تقسیم کند. مثلاً: اگر کسی غرضش این بود که خودروهای قدیمی را از خیابان‌ها جمع آوری کند، نباید خودروها را بر اساس رنگشان تقسیم بندی کند. زیرا اقسامی که به دست می‌آیند، تناسبی با قدیمی یا جدید بودن ندارند، بلکه باید آن‌ها را بر اساس سال تولید تقسیم کند؛ همچنین اگر کسی غرضش این بود که دانش آموزان نخبه یک مدرسه را انتخاب کند، نباید دانش آموزان را بر اساس عینکی بودن یا نبودن تقسیم بندی کند، زیرا اقسامی که به دست می‌آیند تناسبی با نخبه بودن یا نبودن ندارند، بلکه باید آن‌ها را بر اساس ضریب هوشی تقسیم کند. همچنین اگر کسی غرضش این بود که مدارس علمیه را بر اساس پویایی علمی تقسیم کند، نباید آن‌ها را بر اساس بزرگی یا کوچکی حجراتش تقسیم کند، زیرا اقسامی که به دست می‌آیند، تناسبی با پویایی علمی ندارند.

در علم نحو نیز که جایگاه‌ها تقسیم شده‌اند، همین تناسب میان غرض تقسیم و اساس تقسیم باید رعایت شود. اکنون که غرض تقسیم جایگاه‌ها در علم نحو، «ارائه قواعد ساخت جمله» است، اقسام نقش‌ها نیز باید آن‌هایی باشند که وقتی در جمله قرار می‌گیرند، احکام لفظی مختلفی داشته باشند. به عبارت دیگر: تفاوت اعضای هر قسم با اعضای قسم دیگر، تفاوت احکام آن‌ها در هنگام قرار گرفتن در جمله است. یعنی: تفاوت هر نقش نحوی با نقش نحوی دیگر، آن است که دارای احکام لفظی متفاوتی است. پس اگر کلمات عربی بر اساس تفاوت احکام قرارگیری در جمله تقسیم شدند، غرض مطلوب حاصل می‌شود. با توجه به این مطلب می‌توان ادعا کرد که ملاک تقسیم نقش‌های نحوی عبارت است از: احکام قرارگیری آن‌ها در جمله، یا همان «احکام لفظی» آن‌ها. پس اگر یک جایگاه در احکام لفظی با جایگاه دیگر متفاوت بود، هریک از این دو، در نقش نحوی متفاوتی قرار می‌گیرد، و اگر دو جایگاه دارای احکام لفظی یکسانی بودند، هر دو در یک نقش نحوی قرار می‌گیرند. به تعبیر



دیگر: هر جزئی از اتفاق، معادلی در لفظ دارد. چنان‌چه معادل لفظی دو جزء اتفاق مختلف، در احکام لفظی نیز دارای تفاوت بودند، آن‌ها دو نقش مختلف‌اند و چنان‌چه در احکام لفظی یکسان بودند، یک نقش هستند.

با توجه به ملاک فوق، مشخص می‌شود که تفاوت معنایی میان دو جایگاه در ساختار جمله، به تنهایی منشأ قرارگیری آن‌ها در دو نقش نحوی نمی‌شود، مگر آن که این دو، در احکام لفظی نیز با یکدیگر متفاوت باشند.

قابل توجه است که وقتی دو کلمه به خاطر شباهت احکام لفظی، ذیل یک نقش قرار می‌گیرند، چنین نیست که هیچ شباهتی در معنا نداشته باشند. بلکه به هر حال یک یا چند جزء از معنای مشترک بین آن‌ها می‌توان یافت.

۴.۲. شواهدی بر اثبات مدعا

اکنون که مدعای خود پیرامون ملاک تقسیم نقش‌های نحوی را تقریر کردیم، لازم است شواهدی را برای تأیید آن بیاوریم. اما تذکر نکته زیر – که در اتخاذ شواهد تأثیر داشته است – مهم است:

با مراجعه به برخی مباحث مطرح شده در کتب نحوی، در می‌یابیم که گویا برخی از آن‌ها ملاک تقسیم نقش‌های نحوی را «دلاله معنایی متفاوت» فرض کرده‌اند. البته چنین نیست که به این مطلب تصریح کرده باشند، بلکه این مطلب، لازمه کلامشان است.^{۳۰} این مدعا، با آنچه پیش‌تر در این تحقیق بیان شد متفاوت است. زیرا این تحقیق ملاک تقسیم را «تفاوت احکام لفظی» می‌داند و این عده ملاک تقسیم را

۳۰. از جمله جاهایی که چنین مباحثی مطرح شده است، بحث تفاوت میان عطف بیان و بدل است که برخی‌ها برای اثبات جدایی این دو نقش، متوسل به تفاوت معنایی این دو شده‌اند. در قسمت دوم تحقیق که به صورت مفصل به تفاوت میان عطف بیان و بدل می‌پردازیم، به این اقوال نیز اشاره خواهیم کرد.



«تفاوت معنایی» می‌دانند. اما در ادامه، هنگامی که شواهدی بر ملاک بودن «تفاوت احکام لفظی» می‌آوریم، در پی این مطلب نیز هستیم که ملاک تقسیم نقش‌های نحوی، «دلاله معنایی متفاوت» نیست، بلکه «احکام لفظی متفاوت» است.

پیاده‌سازی این نکته به این شکل خواهد بود که شواهدی را از مباحث گوناگون نحوی استخراج می‌کنیم که در آن‌ها، دو عنوانی که دارای معنای متفاوتی هستند وجود دارند ولی این دو عنوان دارای نقش واحدی هستند. چنین شواهدی از آن رو می‌تواند ناقض کلام نحات مذکور باشد که در آن‌ها دو عنوان که در معنی متفاوت هستند، دارای نقش واحدی هستند، حال آن‌که این نحات ادعا کرده‌اند که اگر تفاوت معنایی میان دو عنوان وجود داشته باشد، نقش آن‌ها نیز متفاوت خواهد بود.

۴.۲.۱. شاهد اول:

در شرح الرضی علی الکافیة آمده است:

«{المفعول له} قد لا يتقدم وجودا على ما جعل علة له، كما في: ضربه تأديبا، و قد يتقدم وجوده عليه كما في: قعدت جينا، فالمفعول له هو الحامل على الفعل، سواء تقدم وجوده على وجود الفعل، كما في: قعدت جينا، أو تأخر عنه، كما في: جئتک إصلاحا لخالک»^{۳۱}

توضیح مطلب این که مفعول‌له، گاهی اوقات حصولی و گاهی اوقات تحصیلی است. مفعول‌له حصولی آن است که مقدم بر حدث و علت وقوع حدث است، اما مفعول‌له تحصیلی آن است که مؤخر از حدث و نتیجه آن است. مثلاً «جبن» در «فررت من الحرب جبناً» مقدم بر «فرار» و علت وقوع آن است و لذا مفعول‌له حصولی است. اما «تأديب» در «ضربه تأديباً» مؤخر از «ضرب» و نتیجه آن است. با



وجود آن‌که این دو تفاوت معنایی دارند، یعنی دلالت بر دو «جزء اتفاق» جداگانه می‌کنند، ولی چون احکام لفظی یکسانی دارند، ذیل یک نقش نحوی قرار گرفته‌اند و هر دو را «مفعول‌له» می‌دانند. البته همانطور که پیش‌تر گفته شد، کلماتی که ذیل یک نقش نحوی قرار می‌گیرند، اشتراکاتی در معنا دارند. در اینجا نیز میان مفعول‌له تحصیلی و حصولی اشتراکی معنایی وجود دارد، و آن این است که هر دو ترغیب‌کننده فاعل به انجام حدث هستند.

۴.۲.۲. شاهد دوم:

در معنی‌اللبیب آمده است:

«{یتقسم الحال} بحسب الزمان إلى ثلاثة: مقارنة، و هو الغالب، نحو (وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا) و مقدرة، و هي المستقبلة كمررت برجل معه صقر صائدا به غدا، ... و منه (فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَمِينِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ) و محكية، و هي الماضية...»^{۳۲}

توضیح مطلب این که «حال» گاهی اوقات مربوط به زمان آینده است و گاهی اوقات مربوط به زمان حال و گاهی اوقات مربوط به زمان گذشته. یعنی گاهی اوقات هیئت ذوالحال خود را در زمان گذشته و گاهی اوقات هیئت آن را در زمان حال و گاهی اوقات هیئت آن را در زمان آینده بیان می‌کند. هریک از این سه مورد، «جزء اتفاق» جداگانه‌ای هستند و این سه نوع حال، از نظر دلالت معنایی، سه دلالت مختلف دارند، ولی چون دارای احکام لفظی یکسانی هستند، هر سه را ذیل یک نقش نحوی قرار داده‌اند.



۴.۲.۳. شاهد سوم:

در معنی اللیب آمده است:

«{ینقسم الحال} بحسب التبین و التوکید إلى قسمین: مبینة، و هو الغالب، و

تسمى مؤسسة أيضا، و مؤكدة، و هی التي یستفاد معناها بدونها»^{۳۳}

توضیح مطلب این است که کلماتی که نقش شان حال است، گاهی اوقات برای تأکید می آیند و گاهی اوقات برای تأسیس معنای جدید. مثلاً کلمه «مدبراً» در «فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَن هَا جَانُّ وَ لَی مُدْبِرًا وَ لَمْ یُعْقَبْ»^{۳۴} حال تأکیدی است. یعنی معنای آن از «ولی» نیز فهمیده می شود ولی به غرض تأکید آمده است. ولی کلمه «ضاحکاً» در «جاء زیدٌ ضاحکاً» حال تأسیسی (تبیینی) است. یعنی معنای آن از کلمات دیگر موجود در جمله فهمیده نمی شود و غرض از آوردن آن، اشاره به «جزء اتفاق»ی است که پیش تر به آن اشاره نشده است. به هر حال، معنای این دو کلمه متفاوت است اما بخاطر شباهت احکام لفظی آنها، یک نقش دارند.

۴.۲.۴. شاهد چهارم:

در جمله «اصفرَّ وجهه» کلمه «وجه»، آن چیزی است که حالتی در او نمایان شده است، بدون آن که کاری را انجام داده باشد. در جمله «جاء زیدٌ»، کلمه «زید» آن چیزی است که کاری را انجام داده است. لذا مشاهده می شود که این دو، دارای معنای متفاوتی هستند ولی از آنجایی که احکام لفظی آنها مشترک است، نقش واحدی دارند و فاعل اند. البته معنای مشترکی نیز دارند و آن عبارت است از این که از هر دو، حدثی صادر شده است.

۳۳. ابن هشام الأنصاری، معنی اللیب عن کتب الأعراب، ج ۲، ص ۶۶۵

۳۴. قصص: ۳۱



۴.۲.۵. شاهد پنجم:

در جمله «ضربتُ زیداً عندک»، کلمه «عند» نشان دهنده مکان وقوع حدث است. در جمله «ضربتُ زیداً وقتَ ذهابک»، کلمه «وقت» نشان دهنده زمان وقوع حدث است. این دو کلمه دلالت بر دو معنای متفاوت و دو «جزء اتفاق» متفاوت می‌کنند، ولی از آنجایی که احکام لفظی آن‌ها شبیه به هم است، هر دو دارای یک نقش هستند و مفعول‌فیه اند.

۴.۲.۶. شاهد ششم:

در جملات «ذهبتُ من البصرة» و «ذهبتُ إلى البصرة» و «ضربتُک فی البصرة» و «ابتعدتُ عن البصرة» و «رکبتُ علی الفرس» و «تهیأتُ للذهاب» و «ضربتُک بالخشب»، هریک از کلماتی که مجرور به حرف جر شده‌اند، جایگاه معنایی متفاوتی دارند و به ترتیب دلالت بر «ابتدای غایت» و «انتهای غایت» و «ظرف حدث» و «مجاوز» و «مستعلی علیه» و «غرض حدث» و «وسیله انجام حدث» می‌کنند. اما همه آن‌ها دارای نقش واحدی هستند. زیرا احکام لفظی مشترکی دارند.

۴.۲.۷. شاهد هفتم:

این جملات را در نظر بگیرید: «جاء زیدٌ أخوک» و «ضربتُ زیداً رأسه» و «سلب زیدٌ ثوبه» و «حبیبی قمرٌ شمس». در این جملات، کلماتی که تابع شده‌اند، به ترتیب دلالت بر «کل معنای متبوع» و «جزء معنای متبوع» و «متعلق معنای متبوع» و «چیزی غیر از معنای متبوع» می‌کنند، و لذا دارای معنای متفاوتی هستند. ولی همه آن‌ها ذیل نقش نحوی «بدل» قرار گرفته‌اند، زیرا دارای احکام لفظی واحدی هستند.



۴.۲.۸. شاهد هشتم:

در جمله «زیدٌ رجلٌ حسنٌ»، جمله «رجلٌ حسنٌ» خبری از زید می‌دهد. در جمله «زیدٌ ما أحسنه»، «ما أحسنه» انشائی است و خبری نمی‌دهد. لذا دلالت معنایی «رجل حسن» و «ما أحسنه» متفاوت است ولی نقش هر دو جمله، خبر است، زیرا دارای احکام لفظی یکسانی هستند.

۴.۲.۹. شاهد نهم:

این دو جمله را در نظر بگیرید: «القائدُ المعصوم یجبُ اتّباعه» و «المعصومُ الحنون یجبُ اتّباعه». در هر دو جمله، خبر واحدی داده شده است که عبارت است از «واجب بودن تبعیت». اما مبتداها در این دو جمله هر چند از نظر ساختار نحوی یکسان هستند و هر دو صفت و موصوف هستند، ولی از نظر معنایی متفاوت هستند. با توجه به خبری که داده شده است، می‌توان بیان کرد که قصد اصلی در جمله اول، کلمه «المعصوم» است. یعنی در ترکیب «القائدُ المعصوم»، آنچه مورد قصد اصلی است، نعت است. زیرا وجوب تبعیت، با توجه به «معصوم بودن» حاصل می‌شود نه با «قائد بودن». زیرا «قائد» به مطلق پیشوا گفته می‌شود، اعم از آن که ظالم باشد یا عادل و معصوم. لذا می‌توان گفت در این جمله، آنچه مقصود به حکم است، «نعت» است. در جمله دوم، با این که باز هم کلمه «المعصوم» مورد قصد اصلی است، اما این بار در جایگاه منعوت ظاهر شده است. زیرا «وجوب تبعیت» ربطی به «حنون بودن» یا «غیر حنون بودن» ندارد، بلکه حکم «وجوب تبعیت» با توجه به «معصوم بودن» حاصل می‌شود. یعنی می‌توان گفت که در جمله دوم، آنچه مقصود به حکم است، «منعوت» است و «نعت» در این جمله، مقصود به حکم نیست. پس در جمله اول، «المعصوم» تابع و مقصود به حکم است، ولی در جمله دوم، «الحنون» تابع است ولی مقصود به حکم نیست، اما در عین حال، هر دو کلمه را نعت می‌گویند. یعنی هرچند



ملاک تقسیم نقش‌های نحوی از دیدگاه عالمان نحوی و تطبیق آن بر عطف بیان (قسمت اول) | ۳۱

معنای آن‌ها متفاوت است ولی بخاطر آن‌که احکام لفظی آن‌ها یکسان است، دارای نقش واحدی هستند و هر دو نعت‌اند.

با توجه به این شواهد، می‌توان با اعتماد بیشتری این رأی را بیان کرد که «ملاک تقسیم نقش‌های نحوی عبارت است از تفاوت در احکام لفظی».





فهرست منابع

۱. قرآن کریم.
۲. رضی الدین الاستراباذی، محمد بن حسن، *شرح الرضی علی الکافیة*، تهران، مؤسسة الصادق للطباعة و النشر، چاپ اول، ۱۳۸۴ش.
۳. بهائی، محمد بن عزالدین، *الفوائد الصمدیة*، قم، انتشارات نهانندی، چاپ یازدهم، ۱۳۸۹ش.
۴. الهاشمی، أحمد، *القواعد الأساسية*، بیروت، مؤسسة المعارف، چاپ سوم، [بی تا].
۵. ابن هشام الأنصاری، عبدالله بن یوسف، *مغنی اللیب عن کتب الأعاریب*، قم، کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله، چاپ چهارم، [بی تا].
۶. مظفر، محمد رضا، *المنطق*، قم، مؤسسة النشر الإسلامی، چاپ هفتم، ۱۴۳۰ق.

